نیمه پنهان کشمیر – ۷۲

در آن شب سرد و هولناک در کنان و پوشپورا چه گذشت؟

نویسنده: بشارت پیر
مترجم: بهزاد طاهرپور

ادامه مصاحبه...

کارول: شما اخیراً کتاب «آیا کنان و پوشپورا را به خاطر می‌آورید» را چاپ کردید لطفاً ضمن توصیف این رخداد بفرمایید آیا توفیقاتی هم داشته اید؟

افرح: کتاب در یک نشست پر ازدحام متشکل از فعالان، دانشجویان، خبرنگاران و کشمیری‌های محلی رونمایی شد. با رونمایی از این کتاب ما مطمئن شدیم که دولت هند در مورد آینده کشمیر خیال‌پردازی می‌کند. ما می‌خواستیم آنها بدانند که نسل جدید کشمیری‌ها از قساوت‌ها و سرکوبگری‌هایی که هند در کشمیر مرتکب شده است با خبر است.

کارول: این کتاب چه کمکی به بازماندگان و قربانیان کنان و پوشپورا کرده است؟

افرح: کتاب تمام جزئیات حادثه را شرح می‌دهد. این کتاب همچنین در چهارچوب قانون توضیح می‌دهد که چگونه ارتش هند از تجاوز جنسی دسته‌جمعی به عنوان سلاحی جهت تحقیر و اهانت به جامعه کشمیری‌ها استفاده می‌کند.

کارول: شما چگونه می‌خواهید کارزارتان را برای حقیقت و عدالت ادامه دهید؟

افرح: ما جنگ‌مان را برای دستیابی به عدالت در قانونمندترین شکل آن ادامه خواهیم داد. از ابتدای شکایت‌ها در دادگاه ما حقایق را به تفصیل شرح دادیم و قوانینی که به موجب آن دادگاه باید مداخله می‌کرد را شناسایی کردیم.

کارول: آیا شما امیدوار هستید خوانندگان بتوانند با مطالعه کتاب چیزی دستشان را بگیرد؟

افرح: ما امیدواریم خوانندگان هندی متوجه شوند که حادثه کنان و پوشپورا یک شوخی، فریب یا دروغ‌های مهندسی شده نبوده است. کتاب همچنین توضیح می‌دهد که چگونه دولت هند به نیروهای مسلح که مرتکبان حادثه بودند معافیت از پیگرد قضائی صادر کرده است.

کارول: به نظر شما بهترین نتیجه برای بازماندگان این فاجعه چه می‌تواند باشد؟

افرح: ما انتظار داریم دولت ضمن اقرار و اعتراف به این حادثه، دستور رسیدگی به این حادثه را صادر کند و نه‌تنها مرتکبان این حادثه بلکه آنهائی که سعی کردند آن را لاپوشانی کنند را هم مجازات کند.

ضمیمه – ۲

از ۲۰۱۴ به این طرف، ۲۳ فوریه هر سال به عنوان «روز مقاومت زنان کشمیری» گرامی داشته می‌شود. این بزرگداشت به خاطر بازماندگان تجاوز دسته‌جمعی جنسی به دو روستای کنان و پوشپورا توسط نظامیان هندی برگزار می‌شود.

در شب شوم ۲۳ فوریه ۱۹۹۱ بود که نظامیان هندی در عملیات محاصره و جست‌وجو یورشی را به این دو روستا آغاز کردند. آنها ابتدا مردان را بازداشت، شکنجه و از صحنه خارج کردند و سپس زنان را به طور دسته‌جمعی مورد تجاوز جنسی و ضرب و شتم وحشیانه قرار دادند.

از ۲۰۱۴ به این طرف، ۲۳ فوریه هر سال به عنوان « روز مقاومت زنان کشمیری» گرامی داشته می‌شود. این بزرگداشت به خاطر بازماندگان تجاوز به دو روستای کنان و پوشپورا توسط نظامیان هندی برگزار می‌شود. در شب شوم ۲۳ فوریه ۱۹۹۱ بود که نظامیان هندی درعملیات محاصره و جست‌وجو یورشی را به این دو روستا آغاز کردند... در ۴۰ سال گذشته کنان و پوشپورا به عنوان نماد مبارزه مردم کشمیر علیه سلطه هند شناخته می‌شوند.

در ۴۰ سال گذشته کنان و پوشپورا به عنوان نماد مبارزه مردم کشمیر علیه سلطه هند شناخته می‌شوند.

اخیراً کتابی تحت عنوان «آیا کنان و پوشپورا را به خاطر می‌آورید؟» توسط سمرین مشتاق، عصار بتول، ناتاشا رادر، افرح بات و مونازا رشید به چاپ رسیده است که جنبه‌های مختلف این فاجعه انسانی را مورد بحث و بررسی قرار داده است. اما نکته مهم در این میان آن است که محتوای این کتاب مبتنی بر شهادت و اعترافات قربانیان این فاجعه جانکاه نگاشته شده و مستندات آن دست اول است.

نویسندگان این کتاب همگی جز تیمی به‌نام «گروه حامی بازماندگان کنان و پوشپورا» هستند که هرساله روز مقاومت زنان کشمیری را سازماندهی می‌کنند.

به دلیل اهمیت این حادثه درتاریخ مبارزات مردم کشمیر و ماندگاری آن در حافظه جمعی مردم این سرزمین وآزادی‌خواه جهان به بخش‌های مهم این کتاب به طور خلاصه می‌پردازیم.

روایت دوری (نام یک دختر قربانی) از ماجرای آن شب در کنان و پوشپورا:

«کشمیر در فوریه یخبندان می‌شود، امشب بیست‌وسوم فوریه ۱۹۹۱ است، شب مهتابی زیبایی است. زمین در این گوشه از جهان زیر پوششی از برف رفته است.

پاها تا زانو شاید هم بیشتر زیر برف می‌رود. پنجره خانه‌ها پوشیده از لایه‌های بلورین یخ می‌بندد گویی شیشه‌ها دولایه هستند. وقتی دستتان را به شیشه می‌کشید پوست‌تان به یخ می‌چسبد، سوز هوا نفستان را بند می‌آورد، سرما تا مغز استخوان آدم نفوذ می‌کند.

من در روستای کنان در بخش کوپوارا کشمیر زندگی می‌کنم، این روستای من است، نام من «دوری» است اینجا متولد شده‌ام، با کوه‌ها، درختان، پرندگان، چمن‌زارها و جویبارهای همیشه روان آن دوستی درازی دارم، دختر جوانی هستم مثل شما.

من عاشق دیدن ستاره‌ها و رؤیاهایم هستم. معمولاً تا این وقت از شب با خواهرم فاطمه در رختخواب هستم و یک کنگری (یک منقل کوچک است که کشمیری‌ها در زمستان به هنگام تردد در فضای باز برای گرم‌کردن آن را زیر لباس بلند خود حمل می‌کنند) بین‌مان قرار دارد.

این اوقات خصوصی ما (اگرچه در خانه دوخوابه من چیزی به‌نام خصوصی وجود ندارد) با برادرم حسین است که با ما بازی می‌کند. او جوان‌ترین و تودل بروترین بچه است، بگذریم ما وسایل سرگرمی جز یک رادیو که پدربزرگ من که من او را «باب» صدا می‌زنم و به اخبار و آهنگ‌های کشمیری گوش می‌دهد نداریم.

این به معنای آن نیست که ما زندگی خسته‌کننده‌ای داریم. ما هر شب آوازهای عروسی می‌خوانیم شاید به این خاطر که مراسم عروسی من نزدیک است.

جنگ سرد فرهنگی؛ سازمان سیا در عرصه فرهنگ و هنر – ۱۳۹

شبیه‌سازی پولاک مانند یک گاوچران غرب وحشی

فرانسیس استونر ساندرس
ترجمه حسین باکند

در جایی که دوندرو در اکسپرسیونیسم انتزاعی شواهدی از یک توطئه کمونیستی می‌دید، نخبگان فرهنگی آمریکا فضیلتی متضاد را تشخیص دادند: از دیدگاه ایشان، این هنر به یک ایدئولوژی مشخصاً ضدکمونیستی، یعنی ایدئولوژی آزادی و آزادی تجارت، اشاره داشت. از نظر نخبگان، این هنر به شیوه‌ای غیراستعاری و از نظر سیاسی ساکت، دقیقاً نقطه مقابل رئالیسم سوسیالیستی بود. این دقیقاً نوعی هنر بود که شوروی‌ها دوست داشتند از آن متنفر باشند. اما مدافعان این هنر، پا را از این هم فراتر گذاشته و مدعی شدند که هنر مدرن آمریکایی، نوعی نفوذ صریح فرهنگ آمریکایی در قلب مدرنیسم است. از اوایل سال ۱۹۴۶، منتقدان، این هنر جدید را تحت عناوینی چون هنر «مستقل، متکی به خود و بیانگر واقعی اراده، روح و شخصیت ملی» تحسین می‌کردند. به نظر می‌رسید که در شخصیت زیبایی‌شناختی، هنر آمریکا دیگر مخزن تأثیرات اروپایی نیست. هنر آمریکا دیگر صرفاً ترکیبی از «ایسم‌های» خارجی نبود که با هوش کمتر یا بیشتر جمع‌آوری، تدوین و شبیه‌سازی شده‌اند.»

حالا جکسون پولاک به عنوان نماینده اصلی این کشف ملی جدید، شناخته می‌شد. به گفته یکی دیگر از هنرمندان همدوره‌اش به نام باد هاپکینز، «جکسون پولاک نقاش بزرگ آمریکایی بود». به باور هاپکینز «اگر بخواهیم چنین شخصی را تصور کنیم، اول از همه، او باید یک آمریکایی واقعی باشد، نه یک اروپایی منتقل‌شده به آمریکا. وی باید فضیلت‌های بزرگ مردانه آمریکایی را داشته باشد؛ او باید یک آمریکایی خشن و بی‌پروا باشد (که در حالت ایده‌آل کم‌حرف است) و اگر یک کابوی باشد، چه بهتر. او قطعاً نباید یک شرقی باشد. او نباید از کسانی باشد که به دانشگاه هاروارد رفته‌اند. او نباید بیش از آنچه تحت تأثیر خودمان(یعنی مکزیکی‌ها و سرخپوست‌های آمریکایی و غیره) است، تحت تأثیر اروپایی‌ها باشد. او باید از خاک بومی برآمده باشد، نه از پیکاسو و ماتیس. و باید به او اجازه داده شود که به رذیلت بزرگ آمریکایی، رذیلت همینگوی، یعنی مستی، تن دهد.»

همه‌چیز درباره پولاک درست بود. او متولد یک مزرعه پرورش گوسفند در کودی، وایومینگ بود. او مانند یک کابوی وارد صحنه نیویورک شد، محکم صحبت می‌کرد، سنگین می‌نوشید و مانند گاوچرانان غرب وحشی، راه خود را می‌گشود.

این البته، یک گذشته اسطوره‌ای بود که برای او ساخته بودند. پولاک هرگز سوار اسب نشده بود و در کودکی هم وایومینگ را ترک کرده بود. اما این تصویر آنقدر مناسب و آنقدر آمریکایی بود که هیچ‌کس باور نمی‌کرد صحت نداشته باشد.

همه‌چیز درباره پولاک درست بود. او متولد یک مزرعه پرورش گوسفند در کودی، وایومینگ بود. او مانند یک کابوی وارد صحنه نیویورک شد، محکم صحبت می‌کرد، سنگین می‌نوشید و مانند گاوچرانان غرب وحشی، راه خود را می‌گشود.

ویلم دکونینگ یک‌بار از رؤیایی تعریف کرد که در آن پولاک درهای یک مشروب‌فروشی را مانند یک کابوی فیلم‌های وسترن باز کرده و فریاد می‌زد: «من می‌توانم بهتر از هر کسی نقاشی کنم!» پولاک خشونت مارلون براندو و طغیانگری خیره‌سرانه جیمز دین را داشت. در تقابل با ماتیس(که اکنون به سختی می‌توانست قلم‌مو را بلند کند و نمادی مصالحه‌کار و ناتوان از مدرنیسم پیر اروپایی بود) پولاک تجسم مردانگی بود. او با تکنیکی به نام نقاشی اکشن شناخته می‌شد که شامل قراردادن یک بوم بزرگ به صورت صاف روی زمین(ترجیحاً در فضای باز) و چکاندن رنگ روی آن بود.

در ایجاد گره‌های تصادفی و پاشیده خطوطی که راه خود را روی بوم و لبه‌ها می‌گشودند، به نظر می‌رسید که او در حال بازکشف آمریکا است. شورآفرین، آزاد، تحت تأثیر مشروب، مدرنیسم در دستان پولاک نوعی هذیان عظیم بود. اگرچه یکی از منتقدان، او را «پیکاسوی ذوب‌شده» توصیف کرده بود، دیگران با شتابی زیاد، آثار وی را به عنوان «پیروزی نقاشی آمریکایی» ستایش می‌کردند، یعنی هنری که ویژگی‌های مورد علاقه آمریکایی‌ها را داشت: پرانرژی، پرتحرک، آزاد، بزرگ. دیده می‌شد که این هنر، اسطوره بزرگ آمریکایی، یعنی صدای تنها و فرد نترس را حفظ می‌کند، یعنی همان سنتی که هالیوود در فیلم‌هایی مانند «آقای اسمیت به واشنگتن می‌رود» و پس از آن در «دوازده مرد خشمگین» جاودانه کرد (اکسپرسیونیست‌های انتزاعی یک‌بار خود را «تندخویان» نامیدند).

تا سال ۱۹۴۸، منتقد هنری کلمنت گرینبرگ، که خود یک مشاجره‌جوی مشروب‌خوار بود، ادعاهایی بزرگ برای زیبایی‌شناسی جدید مطرح می‌کرد: «وقتی می‌بینید... سطح هنر آمریکا در پنج سال گذشته چقدر بالا رفته است، با ظهور استعدادهای جدیدی که پر از انرژی و محتوا هستند مانند آرشیل گورکی، جکسون پولاک، دیوید اسمیت... خودبه‌خود به این نتیجه شگفت‌آور می‌رسید که مقدمات اصلی هنر غربی، همراه با مرکز ثقل تولیدات صنعتی و قدرت سیاسی، به ایالات‌متحده نقل مکان کرده‌اند.»

به عبارت دیگر، آمریکا جایی بود که یک هنرمند دیگر احساس نمی‌کرد باید «از آن فرار کند تا در اروپا بالغ شود.» جیسون اپستین بعدها در مورد این ادعا گفت: «آمریکا (و به‌ویژه نیویورک) اکنون به مرکز جهان از نظر سیاسی و مالی تبدیل شده بود و البته از نظر فرهنگی نیز مرکزیت داشت. خوب، یک قدرت بزرگ بدون هنر مناسب چه می‌شد؟ شما نمی‌توانستید یک قدرت بزرگ باشید اگر هنری نداشتید که با آن قدرت همراه شود، مانند ونیز بدون تینتورتو یا فلورانس بدون جوتو.»

این ایده که اکسپرسیونیسم انتزاعی می‌تواند به وسیله‌ای برای بار امپریالیستی تبدیل شود، شروع به شکل‌گیری کرد. اما ظهور آن در زمانی که تنفر سیاسی و اخلاقی زیادی نسبت به آن وجود داشت، برای تبلیغ‌کنندگان بالقوه‌اش یک معضل اساسی به شمار می‌رفت.

یادنامه آیت‌الله عبدالکریم حق‌شناس – ۶

مرحوم آیت‌الله محمدی ری‌شهری

نیابت از آیت‌الله شاه‌آبادی

پیش از آن‌که آیت‌الله حق‌شناس برای ادامهٔ تحصیل به قم هجرت کند، مرحوم آیت‌الله شاه‌آبادی در مسجد جامع (بازار تهران) نماز می‌خواند. یک وقت، برای ایشان سفری پیش می‌آید و به آقای حق‌شناس می‌گوید تا به جای ایشان، اقامهٔ جماعت کند. این، در حالی بوده است که بسیاری از بزرگان پشت سرِ آقای شاه‌آبادی نماز می‌خوانده‌اند.

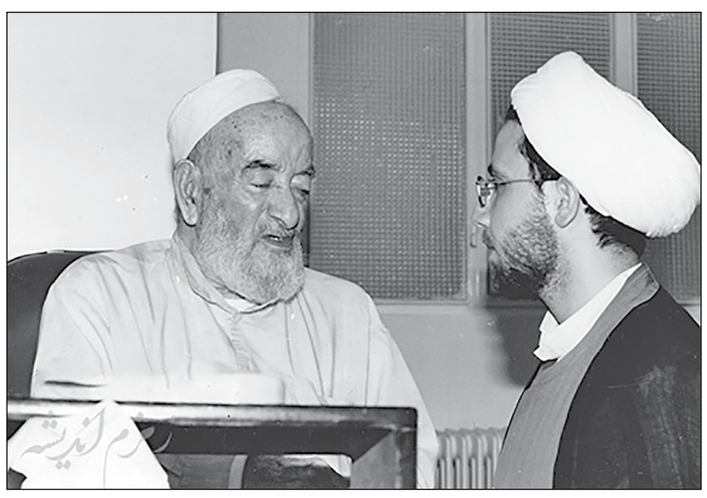

جایگاه معنوی

شناخت و شناساندن جایگاه معنوی اولیای خدا همچون آیت‌الله حق‌شناس، برای کسانی که در مراتب پایین‌تری از آنها قرار دارند، به درستی امکان‌پذیر نیست. با این حال، برای آشنایی اجمالی با مقام معنوی آن بزرگوار، مطالبی را در این‌باره، بیان می‌نماییم.

انقطاع إلی‌الله

از نظر مرحوم دکتر ابوالقاسم گرجی، مهم‌ترین ویژگی آیت‌الله حق‌شناس، منقطع‌بودنش از غیرخدا بود. وی در این‌باره می‌گوید: اگر بنده بگویم در عمرم از این‌گونه افراد، بیشتر از دو یا سه نفر ندیده‌ام، سخن گزافی نگفته‌ام. اگر کسی از من بپرسد: عادل واقعی کیست؟ از جمله کسانی که می‌توانم با اطمینان عرض کنم، یکی ایشان و یکی هم استاد ایشان، آقا شیخ محمّدحسین زاهد است. هر دوی آنها، منحصراً گوش به فرمان الهی بودند که هر چه را او راضی است، همان را انجام دهند و هر چه را او ناراضی است، انجامش ندهند. البتّه ایشان صفات دیگری هم داشت که در حقیقت، از همان «انقطاع إلی‌الله» سرچشمه می‌گیرد.

بلا و عطا

مرحوم آیت‌الله حق‌شناس می‌فرمود: «یک‌بار بین خواب و بیداری بودم که احساس کردم کتف من را از دو طرف گرفتند و از دو سمت، مرا تحت فشار شدید قرار دادند، به حدّی که صدای استخوان‌هایم را شنیدم. بعد که این حالت تمام شد، قرآنی را به من عنایت کردند. پس از این قضیّه، خدمت مرحوم آیت‌الله‌العظمی اراکی رسیدم که داشت از پلّه‌های فیضیّه بالا می‌رفت. وقتی جریان را برایش گفتم، همین‌طور که از پلّه‌ها بالا می‌رفت، نگاهی به من کرد و فرمود: حق‌شناس! چیزهایی به تو می‌دهند؛ ولی بعد از این که یک دورهٔ سختی را پشت‌سر بگذاری».[1]

پیش از آن‌که آیت‌الله حق‌شناس برای ادامهٔ تحصیل به قم هجرت کند، مرحوم آیت‌الله شاه‌آبادی در مسجد جامع (بازار تهران) نماز می‌خواند. یک وقت، برای ایشان سفری پیش می‌آید و به آقای حق‌شناس می‌گوید تا به جای ایشان، اقامهٔ جماعت کند. این، در حالی بوده است که بسیاری از بزرگان، پشت سرِ آقای شاه‌آبادی نماز می‌خوانده‌اند. حاج آقا این جریان را این گونه نقل می‌کرد: «یک روز، پشت‌سرِ آقا شیخ محمّدحسین زاهد در مسجد امین‌الدوله بودم و برای گفتن «الله أکبر» نماز، دست‌هایم را بالا برده بودم که آقا سیّدعبّاس، ملازم آقای شاه‌آبادی، دستم را گرفت و گفت: آقا فرموده است بیا! گفتم: الآن!؟ گفت: همین الآن. به‌سرعت، خود را به مسجد جامع رساندم، دیدم آقای شاه‌آبادی که نماز ظهرش را خوانده بود، فرمود: من می‌خواهم به مسافرت بروم. نماز عصر را تو بخوان تا این مردم بدانند که وقتی من نیستم، باید پشت‌سرِ تو نماز بخوانند!».[2]

کلاس آخر!

در پانزده سال اخیر عمر آیت‌الله حق‌شناس، جریان زندگی باطنی ایشان به شکل دیگری در آمده بود. از سفر زیارت مشهد امام رئوف بازگشته بود که ما بعد از نماز در خدمتشان بودیم. گفت: «به من فرمودند: می‌خواهی به کلاس آخر بروی؟ جواب دادم: من نمی‌توانم! فرمودند: می‌توانی. گفتم: نمی‌توانم! گفتند: می‌توانی. استخاره کن». در اینجا در جملهٔ معترضه‌ای فرمود: «معلوم می‌شود استخارهٔ مرا قبول دارند!». سپس ادامه داد: «استخاره کردم، خوب آمد. به آن کلاس رفتم. سه چهار نفر بیشتر در آن حضور نداشتند».

البته بعدها وقتی از آن حادثه سخن می‌گفت، دیگر «کلاس آخر» نمی‌گفت؛ بلکه می‌فرمود: «کلاس بعد». شاید از آن روزی که این کلام را از ایشان شنیدم، دائماً در این فکر بودم که این کلاس آخر چیست، تا این که کلاس آخر را در رفتار ایشان دیدیم.

رفته‌رفته مشاهده می‌شد که زندگی ایشان، پُر از بلا شده است. از در و دیوار، انواع بیماری و سختی‌ها و گرفتاری‌های شخصی و اجتماعی برایش می‌بارید و ایشان، دیگر هیچ سخنی نمی‌گفت. حتّی دعا هم نمی‌کرد.[3] یادم می‌آید مدّت‌ها قبل از این، با جمعی از رفقا به عیادت ایشان در بیمارستان رفته بودیم. آنجا فرمود: «به من گفتند که: یک سختی و مشکل در پیش داری! من عرض کردم: بر عبادتم می‌افزایم و مثلاً چه‌کار و چه‌کار می‌کنم که این بلای تازه، دور شود. گفتند: نه، ممکن نیست. باید این سختی باشد و تحمّل کنی!». در این دوران جدید، دیگر هیچ چون و چرایی در کار نبود. هر چه پیش می‌آمد، ایشان تسلیم بود.[4]

در نوجوانی، بعد از نمازها که محضر ایشان بودم، به صورت دائم‌الذکر و دغدغه‌مند می‌فرمود: «خدایا! چه‌کار کنیم که تو راضی باشی؟». دو سالی، این مطلب را از ایشان نشنیدم. برایم سؤال شده بود که: آیا دیگر برای ایشان مهم نیست یا به آنچه می‌خواست، رسید؟ جواب این سؤال را بعد از سال‌ها فهمیدم که فرمود: «ما در کلاس رضا و تسلیم الهی، ورزش کرده‌ایم و بزرگان برای رسیدن به اینجا حاضر بودند از جانشان بگذرند».[5]

لذّت بردن از غذای بدمزه

یکی از دوستان موثّق، داستانی از آیت‌الله حق‌شناس برایم نقل کرد. می‌گفت: همراه حاج‌آقا به مشهد مشرّف شدیم. دکتر گفته بود که ایشان، فقط از گوشت ماهی آب‌پز و بی‌نمک استفاده کند. برای همین، در مسافرخانه‌ای که منزل داشتیم، برای ایشان ماهی آب‌پز آماده می‌کردند. در یکی از وعده‌های غذایی که کنار ایشان مشغول خوردن غذا بودیم، دیدم ایشان آن ماهی آب‌پز را با اشتهایی زائدالوصف می‌خورد، به طوری که هوس کردم از غذای ایشان لقمه‌ای بردارم. یک لقمه از غذای ایشان در دهانم گذاشتم. از بس این غذا بی‌مزه بود، حالم به‌هم خورد.

حال این سؤال پیش می‌آید که: پس چرا ایشان آن غذای بی‌مزه، بلکه بدمزه و مُهوّع را آن‌طور با میل و رغبت می‌خورده است؟ راستی چه جوابی می‌توانیم به این سؤال بدهیم؟ آیا جوابی جز از وادی محبّت، وجود دارد؟! مثلاً بنده‌ای می‌داند پروردگارش خواسته است که او مریض باشد؛ بندهٔ اهل محبّت هم این مریضی را می‌خواهد. بنده‌ای می‌داند پروردگارش می‌خواهد که او در سختیِ طاقت‌فرسا زندگی کند؛ بندهٔ اهل محبّت هم سختی را دوست می‌دارد و... ایشان در این واقعهٔ خاص، می‌خواست بگوید: پروردگارِ عزیزم می‌خواهد که من، بدمزه‌ترین غذا را بخورم. پس این غذا برای من، بهترین و خوشمزه‌ترین غذای عالم است![6]

وفات

سرانجام، عبد صالح خداوند متعال، عالم جلیل‌القدر و استاد بزرگ اخلاق، آیت‌الله میرزا عبدالکریم حق‌شناس، پس از عمری پُربرکت، صبحگاه دوشنبه، اوّل مرداد ۱۳۸۶ ش، مطابق با هشتم رجب‌الخیر ۱۴۲۸ ق، روی در نقاب خاک کشید و روح مطهّرش به سوی مقعد صدق عند ملیکٍ مقتدر، پرواز کرد. پیکر مطهّر آن استاد فرزانه، صبحگاه روز بعد، پس از تشییعی باشکوه از مدرسهٔ عالی شهید مطهّری، با حضور علمای اعلام و مقامات کشوری، شاگردان و علاقه‌مندان و خیل عظیم مردم تهران و ارادتمندان اهل‌بیت عصمت و طهارت، پس از اقامهٔ نماز توسّط آیت‌الله مهدوی‌کنی، در جوار حرم مطهّر حضرت عبدالعظیم[7] آرام گرفت.

ویژگی‌ها

در این بخش، ابتدا مهم‌ترین ویژگی‌های آیت‌الله حق‌شناس را در زمینه‌های فردی، اجتماعی و سیاسی برمی‌شماریم و سپس مطالبی را دربارهٔ مهارت‌های ارتباطی و مدیریّتی این معلّم وارستهٔ اخلاق، بیان می‌کنیم.

۱. ویژگی‌های فردی

در میان گفت‌وگوهای انجام‌شده با شاگردان و ارادتمندان آیت‌الله حق‌شناس، به برخی از روحیّات و ویژگی‌های ایشان در زندگی فردی و مسائل شخصی اشاره شده است که در اینجا آنها را گزارش می‌نماییم.

التزام به شریعت

شخصیّت آیت‌الله حق‌شناس را باید به صورت کامل ترسیم نمود. متأسّفانه برخی از افراد، تنها گوشه‌ای از زندگی ایشان را دیده‌اند و فقط از همان زاویه، زندگی ایشان را توصیف می‌کنند و این، موجب می‌شود که گاهی به اشتباه، ایشان به‌گونهٔ ناقص معرّفی شود.

یک‌بار گروهی آمدند و پیش ایشان، از مقامات عرفانی و معنوی صحبت کردند. حدود بیست دقیقه به اذان مانده بود که حاج‌آقا با اشاره به یکی از اطرافیان طلبهٔ خود فرمود: «تمام این آقایان باید پیش این آقا، حمد و سوره‌شان را بخوانند».

مقصود، این بود که در سیر و سلوک، اوّل باید احکام شرعی را یاد گرفت و انجام داد. آن طلبه، ابتدا خجالت کشید این کار انجام دهد و گوشه‌ای پنهان شد؛ امّا وقتی حاج‌آقا فهمید، دوباره خطاب به او فرمود: «داداش جون! تک‌تکِ این آقایان باید حمد و سوره را برایت بخوانند. من می‌خواهم بروم برای تجدید وضو. وقتی برگشتم، باید از همه پرسیده باشید». اتّفاقاً وقتی آن جمع، قرائت نمازشان را پیش آن طلبه خواندند، بالای نود درصدشان اشتباه داشتند.[8]

سیر و سلوک متعارف

آیت‌الله حق‌شناس، اهل سلوک و همه‌وقت در مراقبهٔ نفس خویش بود؛ امّا این نکته جالب است که هیچ‌گاه کارهای غریب از ایشان دیده نمی‌شد. مانند همه درس می‌خواند، درس می‌فرمود، مباحثه می‌کرد، نماز جماعت می‌خواند، موعظه می‌کرد، تفسیر می‌گفت، مسئله و احکام شرعی تعلیم می‌داد، مشکلات مردم را حل می‌کرد و به کار آنها رسیدگی می‌نمود، وجوه مردم را به جایی که باید می‌رسانید، برای جوانان عقد ازدواج می‌خواند و... هیچ‌چیزِ ظاهراً غریبی در رفتار و اعمال ایشان دیده نمی‌شد و در واقع، همهٔ سیر و سلوک او، از یک طرف به صبر در بلایا، امراض و مشکلات بود و از طرف دیگر به خدمت به خلق خدا و با همین راه و رسم، به همه‌جا رسید و کامیاب شد.[9]

خودسازی از جوانی

آقای غروی که از هم‌سن و سال‌های آیت‌الله حق‌شناس است، می‌گفت: «ایشان از بچّگی خودش را عذاب می‌داد و مثلاً هنگام رفت‌وآمد، فقط زمین را نگاه می‌کرد». مقصودش این بود که ایشان از زمان کودکی در تهذیب نفس، خود را به سختی می‌انداخت.[10]

آیت‌الله حق‌شناس می‌فرمود: «من در نوزده بیست سالگی، این قدر به خودم ریاضت غذایی داده بودم که به حال مُردن افتادم. طوری شد که دو نفر زیربغلم را گرفتند و به بیمارستان بردند. احساس می‌کردم در حال مرگ هستم.[11] آنجا پزشکی بعد از معاینهٔ من گفت: جوان! تو با خودت چه کرده‌ای؟ سلّول سلّول بدنت، فریاد غذا می‌زند! بعد شنیدم که به اطرافیانش می‌گفت: این، با وضعی که دارد، خیلی زنده نمی‌ماند!». ایشان در ادامه، از باب مزاح فرمود: «از آن قضیّه خیلی سال می‌گذرد. ما زنده ماندیم و آن پزشک رفت!».[12]

پانوشت‌ها:

۱- به نقل از حجّت‌الإسلام غلامحسن بخشی.
۲- به نقل از آقای رضا مطلّبی کاشانی.
۳- فراز و شیب بیابان عشق، دام بلاست/ کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد؟
(دیوان حافظ: غزل ۱۵۵).
در طریق عشق‌بازی، امن و آسایش بلاست/ ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی!
(دیوان حافظ: غزل ۴۷۰).
۴- به نقل از حجّت‌الإسلام محمّدعلی جاودان.
۵- به نقل از حجّت‌الإسلام محمّدعلی جاودان.
۶- به نقل از حجّت‌الإسلام محمّدعلی جاودان.
۷- آقای رضا مطلّبی کاشانی می‌گوید: آیت‌الله حق‌شناس، حدود ده سال پیش از فوتش از من پرسید:
«داداش جون! مرا کجا می‌خواهی دفن کنی؟». گفتم: آقا جان! شاید من زودتر فوت کردم. فرمود: «نه، تو حالا حالاها هستی!». سپس گفتم: حرم امام رضا خوب است؟ فرمود: «نه، آن جا دور است!».
گفتم: حرم حضرت معصومه خوب است؟ فرمود: «نه! جایی باشد که نزدیک باشد و بتوانی زودبه‌زود به من سر بزنی». همین که پرسیدم: حرم حضرت عبدالعظیم(ع) خوب است؟ تبسّمی کرد و فرمود: «بله، خوب است».
۸- به نقل از حجّت‌الإسلام سیّد میرهاشم حسینی. در این‌باره، ر. ک: ص۲۶۵ (تأکید بر تصحیح قرائت نماز).
۹- به نقل از حجّت‌الإسلام محمّدعلی جاودان.
۱۰- به نقل از آقای فرشاد.
۱۱- روشن است که این‌گونه ریاضت غذایی، شیوهٔ صحیحی نیست و آیت‌الله حق‌شناس نیز این مطلب را برای عبرت‌گرفتن جوانان و دوری از چنین افراط‌کاری‌هایی بیان فرموده است.
۱۲- به نقل از آقای مرتضی اخوان.